

### شروح شعرهای خاقانی شروانی (۲)

بهر روز ایمانی<sup>۳\*</sup>

چکیده

خاقانی شروانی، قصیده سرای بزرگ ایران در سده ششم هجری است. شیوه بیان وی مبتنی است بر پدید آوردن معانی غریب، ایجاد ترکیبات تازه استعاری و تشبیهی، استفاده از واژگان و اصطلاحات علوم، تنوع تعبیرات و... این تازه جویی‌های خاقانی در حوزه لفظ و معنا، به ابتکار شیوه‌ای ویژه انجامیده است که خود شاعر، آن را «طریق غریب» و «شیوه خاص و تازه» نامیده. خصیصه بارز این شیوه خاص و تازه، پیچیدگی و غرابت آن است، که باعث شده شعرهای خاقانی، دشوار فهم باشند. از سده نهم هجری تاکنون، برای تبیین و توضیح پیچیدگی‌های لفظی و معنوی اشعار خاقانی، شروح متعددی بر آنها نوشته شده است، که مرحوم دکتر سید ضیاءالدین سجّادی، تعدادی از آن شروح را در نخستین کنگره تحقیقاتی ایرانی (۱۳۵۲) معرفی کرده است. از آن سال تاکنون، فهرست‌های متعدّد نسخ خطی چاپ گردیده و شماری دیگر از شروح و شراح شعرهای خاقانی شناخته شده، که در مقاله حاضر به معرفی آنها پرداخته شده و شرح حال شارحان شناخته شده نیز ذکر گردیده است.

در بخش دوم این مقاله، شرح ملامهدی نراقی، مصطفی قلی بن محمد حسن موسوی سرابی و مشفق کرمانشاهی بر شعرهای خاقانی معرفی شده است.

\*. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و مصحح متون ادبی.

۴. ملا مهدی نراقی، از فحول علمای دوره قاجار، در کتاب مشکلات العلوم، سی بیت از چکامه یائیه او و پانزده بیت از چکامه‌ها و قطعات دیگر خاقانی را به شرح و توضیح پیوسته است.

ملا مهدی به سال ۱۱۴۶ ه.ق. در نراق پا به اقلیم هستی نهاد. در اوایل حال، از زادگاه خود به کاشان آمد و به تحصیل مقدمات علوم پرداخت. سپس به اصفهان رفت و در محضر دانشمندان آنجا، علوم معقول و منقول را فراگرفت و به کاشان برگشت و مدتی نمازجمعه و جماعت را به امامت خود در آن دیار برپای داشت و به ارشاد خلائق از خاص و عام همت گماشت. پس از چندی، شوق زیارت عتبات عالیه، دامن جانش گرفت و به عراق ره سپرد. از فضلا و علمای آنجا، استفاده حدیث فرموده و از هر یک، اجازه روایت حدیث در نشر احکام شریعت حاصل نموده و به کاشان بازگشت و به تدریس و تصنیف پرداخت و سرانجام به سال ۱۲۰۹ ه.ق. در کاشان درگذشت.<sup>۱</sup> تألیفات متعددی از نراقی در دست است، که مشکلات العلوم از آن جمله است.<sup>۲</sup>

نراقی در این کتاب، آن چنان که از نام آن بر می آید، چندی از مباحث مشکله علوم، همچون فقه، حدیث، حساب، ادبیات و... را شکافته و به تبیین و توضیح آن پرداخته است. شرح پاره‌ای از شعرهای انوری و خاقانی، از فواید ادبی مشکلات العلوم است. قابل ذکر است که ملا مهدی، ابیات خاقانی را شرح وافی کرده، و به پاره‌ای از توضیحات معموری غنایی (از شرح نامی اشعار خاقانی) اشکال گرفته، و آنها را ناصواب دانسته است.

نیز این نکته قابل ذکر است که چاپ آقای حسن نراقی از مشکلات العلوم، منقح و مصحح نیست و اغلاط بسیار دارد. ما در شرح ابیات خاقانی، اغلاط قابل تشخیص و تمییز را اصلاح و درست کرده‌ایم.

در ذیل، شرح ابیات خاقانی را از این کتاب نقل می‌کنیم، باشد که مفید افتد.

شعر آخرٌ للخاقانی

مریم آبستن است، لعل تو، از بوسه، باش

تا به خدایی شود، عیسی تو متهم<sup>۳</sup>

یعنی: بوسه‌ای که از تو گرفته شود، محیی اموات است، پس آن شبیه به عیسی است، لهذا لب تو، که منشأ تولید آن است، شبیه به مریم است؛ و چون عیسی متهم به خدایی شده، بوسه‌ای که از تو گرفته شود، متهم به خدایی است. پس معنی بیت آن است که: لعل

تو، یعنی لب تو، که شبیه به مریم است، چون آبستن است از بوسه تو، بگذار که آن بوسه  
اخذ شود تا آن بوسه تو، که شبیه به عیسی است، احیای اموات کند و متهم به خدایی  
شود.<sup>۴</sup>

### شعر فارسی للخاقانی

ساقی صنم پیکر شده، باده صلیب آور شده

قندیل ازو ساغر شده، تسبیح زنار آمده<sup>۵</sup>

مخفی نماند که چون خواهند کسی را به نیکویی و زیبایی وصف نمایند، او را تشبیه  
به صنم می‌کنند، زیرا که در عرف شعرا چون اطلاق صنم کنند، از او زیبایی و نیکویی  
خواهند. و مراد آن است که همه اجزای مجمع شرب در کمال نیکویی است. به نحوی که  
گویا ساقی صنم شده است از نیکویی، و باده، منشأ آوردن صلیب شده است، زیرا که از  
دست گرفتن ساقی صراحی باده را، از هیئت دست او و دو طرف صراحی، که از دو  
طرف کف ساقی بیرون است، شکل صلیب به هم رسیده [است]، زیرا که صلیب به شکل  
چوبی است که بر وسط آن سرچوب دیگر نصب کنند به این هیئت: † و می‌تواند شد که  
مراد این باشد که از گرفتن ساقی ساغر را به یک دست و صراحی را به دست دیگر،  
شکل صلیب به هم می‌رسد به جهت انبساط یدین، و از بس که حریفان مشغول شرب  
باده شده‌اند و از صلاح و زهد بازمانده، قندیل‌های مساجد را ساغر شراب نموده و  
تسبیح‌های خود را زنار نموده، یعنی به جای تسبیح دست گرفتن، زنار بسته‌اند.<sup>۶</sup>

### شعر للخاقانی

دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته

چون عده داران چارمه در طارمی وا داشته<sup>۷</sup>

«عذرا» به معنی روشن است و اسم ستاره نیز هست. و «طارم» مقام و منزل را گویند.  
و معنی شعر آن است که به گردش دایمی درآر جام را مانند دور فلک، یعنی همچنان که  
فلک دایم در گردش است، جام را نیز به گردش دایمی درآر، که آن جام از شرابی داشته  
باشد، که مانند نور ستاره عذرا باشد و به علاوه این صفت، متصف به این صفت نیز باشد  
که مدت چهارماه در طارم خُم مانده باشد، همچنان که زنان معتده، چهارماه در منزل  
خود ساکن شوند و عده نگه دارند. یعنی شراب کهنه باشد.<sup>۸</sup>

مرغ سحر تشنیع زن، بر قتل مرغ بابزن

مرغ صراحی در دهن، تریاک غم‌ها داشته<sup>۹</sup>

این شعر، اشاره است به اختلاف و تفاوت اوضاع اهل دنیا و اینکه هریک از موجودات این عالم، مشغول امری می‌باشند، که غیر از آن امری است که دیگری مشغول آن است. و «بابزن» سیخ کباب را گویند، و معنی شعر آن است که مرغ سحر، مشغول خواندن و طعنه زدن است بر مرغی که ذبح شده و در آن وقت در سیخ کباب است. و مرغی دیگر، که مراد صراحی است، در دهان خود، یعنی در جوف خود، شراب دارد، که دافع غم‌هاست و باعث نشاط است. و محصل معنی این است که: این سه مرغ در یک وقت، متّصف به احوال مختلفه‌اند: یکی در نغمه، و یکی در سوختن، و یکی حامل چیزی، که موجب ازاله غم می‌شود.<sup>۱۰</sup>

### شعرُ للخاقانی

کرده می‌راوق از اوّل شب و بازش به صبح

با گلاب طبری از بطر آمیخته‌اند

راوق خام فرو ریخته از سوخته بید

آب گُل گویی با مُعَصَفَر آمیخته‌اند

همه با در دسر از بوی خمار شب عید

بسه صبح از نورنگ دگر آمیخته‌اند<sup>۱۱</sup>

بدان که «راوق» در لغت به معنی می‌خالص است و در عرف شعرا «می‌راوق» آن است که زغال بید را در کیسه کنند و ظرفی در شیب او گذارند و می بر آن ریزند که از زغال گذشته در آن ظرف ریزد تا جمیع غشی که دارد، به زغال گذارد و آنچه صافی بود، به ظرف درآید و رنگش در کمال سرخی و جوهرش به کمال صفا متّصف گردد. و «گلاب طبری» گلابی است که در طبرستان حاصل شود و آن بسیار ممتاز باشد. و «بَطْر» خوشحالی تمام است که به سبب وسعت امور دنیوی به هم رسد. و «خمار» حالتی است که بعد از مستی و اتمام کیفیت به هم رسد و باعث دردسر و خشکی دماغ باشد. و هرچند فاصله میان مستی و هشیاری بیشتر باشد، یعنی فاصله میان شربین طول کشد، رنج خمار زیاده شود. و «شب عید» آخر از منه و ایّام دوری است از شراب، نظر به ترک آن در ماه رمضان، پس در شب عید، خماری که به هم می‌رسد، نظر به طول عهد از شرب، رنج او زیادتر از رنج سایر ایّام است به اعتبار قلت فاصله. و محصل معنی اشعار آنکه جرعه نوشان، می را در اوّل شب صاف کرده و در صبح از فرط شادی، آن را به گلاب طبری آمیخته و در تصفیة آن سعی بلیغ نموده و آن را به زغال بید به نحو مذکور

صاف نموده، که گویا آب گل را با معصفر که سرخ رنگ است، آمیخته‌اند و همه جرعه نوشان بزم طرب، بعد از رنج خمار شب عید در صبح، یعنی صبح عید، به عنوان تازه، به لوازم طرب و به ساز عشرت کوشیده‌اند.<sup>۱۲</sup>

اشعارٌ للخاقانی من قصیدته الیائیة المشهورة

چشمه خضر ساز لب، از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر، جست آینه سکندری<sup>۱۳</sup>

مراد آن است که لب خود را شراب آلود کن از لب جام گوهری تا به سبب شراب، مانند چشمه خضر شود در حیات بخشیدن. و تعلیل نموده است شراب خوردن را به اینکه صبح ظاهر شد. و بیرون آمدن خورشید را از ظلمات شب، تشبیه کرده به بیرون آمدن آینه اسکندری از دریای مغرب. و کیفیت آن به این طریق است که اسکندر، شهری در کنار دریای مغرب بنا کرده و آن را اسکندریه نام نهاده بود و کفره فرنگ، آن شهر را غافل خراب می‌کردند. اسکندر به حکما فرمود که تعبیه‌ای بسازند، که هرگاه فرنگیان عزیمت آن طرف نمایند، مستحفظان شهر مطلع گردند و در لوازم مدافعه کوشند. حکما، آینه‌ای ترتیب دادند که از چند روزه راه، عکس اشیاء در آن می‌افتاد، و بدین سبب آن شهر چندگاه از ضرر آن قوم محفوظ ماند تا آنکه به حیل، باز، کفره فرنگ، دست بر خرابی آن شهر یافتند و آن آینه را به دریا انداختند و باز به سنگ مغناطیس، حکما آن آینه را از دریا برآوردند.<sup>۱۴</sup>

شاهد طارم فلک، رست ز دیو هفت سر

ریخت به هر دریچه‌ای، آقچه زر شش سری<sup>۱۵</sup>

مراد از «شاهد طارم فلک» آفتاب است، به اعتبار اینکه همچنان که شاهد، باعث زینت محفل است، همچنین آفتاب، باعث زینت فلک. و مراد از «دیو هفت سر» زمین است، به اعتبار اینکه هفت طبقه است، یا به اعتبار اینکه هفت طبقه دارد، همچنان که نسبت به بعضی اوایل داده شده. و «آقچه» ریزه زر سفید است. و مراد از «زر شش سری» یا زرآن، بتی است که شش سر داشته و کفّار پرستش آن می‌کرده‌اند و صورت این بت را سکه زر ساخته بودند و عیار آن زر به غایت صافی بود، و یا آن زری است که در سابق بود، که به شکل مسدس بود و آن را زر شش سری می‌گفته‌اند. و معنی شعر این است که آفتاب از شب، که سایه زمین هفت سر است، خلاص شد و اشعه خود را، که به مثابه ریزه‌های زر سفید است، بر هر موضعی از مواضع نثار کرد.<sup>۱۶</sup>

غالبه سای آسمان، سُود بر آتشین صدف

از پی مغز خاکیان، لخلخه‌های عنبری<sup>۱۷</sup>

مراد از «آتشین صدف» شفق صبح است. و «لخلخه» بوی خوشی است که در حَمَّامات به کار می‌برند. و مراد از «لخلخه‌های عنبری» در این شعر، رایحهٔ صبح است. و معنی شعر این است که غالبه سایی، که عبارت از آسمان است، از برای تعطیر دماغ اهل زمین، نسیم صبح را بر شفق رسانید، یعنی هر دو را متصل به یکدیگر ظاهر کرد. و می‌تواند شد که مراد از صدف آتشین، خورشید باشد. و معنی ظاهر است.<sup>۱۸</sup>

درده کیمیای جان، آتش جام زیبقی

طَلق حلال باردان، طَلق روان گوهری<sup>۱۹</sup>

مراد از «کیمیای جان» شراب است و وجه تشبیه ظاهر است. و همچنین مراد به «آتش جام زیبقی» شراب است. و توصیف جام به زیبقی، به سبب تَلَأُو و روشنی او است. و «طَلق اوّل» به کسر طاء، ورقی است معروف که از اسباب کیمیاست. و «حلال» به معنی محلول است. و «باردان» صراحی را گویند. و «طَلق ثانی» به فتح طاء، به معنی گشاینده و شادمان کننده است. و «روان» به معنی جان است. و «گوهری» صفت موصوف محذوفی است، که جام باشد. و معنی شعر این است که درده [شرابی] که به مثابه کیمیای جان است و شبیه به آتشی است که داخل جام زیبقی باشد. کدام شراب؟ آن شرابی که شبیه به طَلق محلولی است در صفا، که در صراحی باشد. و گشاینده و شاد کنندهٔ جان، جام مرصّع به گوهر است، یعنی روشن کننده و صفا دهنده آن جام است با وجود ترصیع آن به گوهر. و در بعضی نسخه‌ها به جای باردان «ناروا» وارد شده و در این صورت، طَلق اوّل به معنی خالص است، و حلال به معنی مباح است، یعنی بد شرابی که خالص انگور است و حلال عقلی است و ناروای شرعی.<sup>۲۰</sup>

طفل مشیمهٔ رزان، بکر مشاطهٔ خزان      حاملهٔ بهار از آن، باد عقیم آذری<sup>۲۱</sup>

یعنی درده شراب را، که طفل مشیمهٔ رزان است، یعنی نتیجهٔ تاک است، و بکر مشاطهٔ خزان است، یعنی فصل خزان، به جهت اعتدال هوا و الوان اثمار و نازکی انگور و میل طبایع به گرمی و سوختن بخاری، که مستلزم عیش مستان است، شراب را در نظرها آرایش و زینت می‌دهد و بکر بودن شراب در آن وقت به جهت آن است که از انگور تازه به هم می‌رسد و هنوز ابتدای فصل رسیدن شراب است و دست تصرّفی به سوی آن دراز نشده. و درده شرابی را، که باد عقیم آذرمه به سبب آن، حاملهٔ بهار می‌شود، یعنی باد

عقیم آذرماه، که هیچ نباتی از آن متولد نمی‌شود، و به سبب وقوع آن در فصل زمستان، هرگاه مقارن با آن شراب شود، یعنی در حین وزیدن آن باد، شراب خورده شود، منشأ شکفتگی و حرارت طبع‌ها می‌شود که گویا فصل بهار است، که مستلزم شکفتگی و انبساط طباع است.<sup>۲۲</sup>

رفتِ قنینه در فواق، از چه؟ ز امتلای خون

راست چو پشت نیشتر، خون چکدش مُعَصَفَری<sup>۲۳</sup>

مراد از «قنینه» صراحی است، و مراد از «فواق» آن غلغل آن است که در وقت بیرون آمدن شراب از گلولی آن حادث می‌شود. و حاصل معنی آن که: صراحی به جهت امتلای آن از خون، که عبارت از شراب است، شروع کرد به فواق، که غلغل است، همچنان که آدمی هرگاه ممتلی از خون شد، فواق از برای او حادث می‌شود، و غلغل صراحی، که مانند فواق است، منشأ بیرون آمدن شراب معصفری، یعنی سرخ رنگ، که از آن مملو بود، گردیده، بعینه مانند خونی که از پشت نیشتر، یعنی بعد از نیشتر زدن، از رگ بیرون می‌آید.<sup>۲۴</sup>

چنگی آفتاب رو، از پی ارتفاع می

چنگ نهاده رُبِع و ش بر بر و چهره بربری<sup>۲۵</sup>

یعنی نوازنده چنگ، که آفتاب رو است، به جهت نمودن رفعت مرتبه می، یعنی زیاد کردن نشأه او و جلوه دادن آن را در نظر میخوارگان، چنگ را مانند «ربیع» که آلتی است که از آن ارتفاع آفتاب گیرند، در برگرفته، و چهره اش بربری است، یعنی در نهایت حُسن و صباحت است.<sup>۲۶</sup>

قرطه فستقی فلک، چاک زند، چو فندقش

هر سرده قواره را، زهره کند به ساحری<sup>۲۷</sup>

مراد از «قرطه» در اینجا جامه است. و «فستقی» یعنی سبز. و مراد از «فندق» سرانگشتان حنا بسته چنگی است. و «قواره» در اصل، پارچه مدوری است که خیاطان از میان حلقه گریبان در آورند و آن به جهت سحر مفید است. و در این مقام، ناخن‌های چنگی را به جهت مناسب لفظ ساحری، به قواره تشبیه نموده. و حاصل معنی آنکه: هرگاه سرانگشتان حنا بسته چنگی، هر ده ناخن را در نغمه سازی مانند زهره سازد، یعنی به نواختن و حرکت در آورد، فلک از غایت ذوق و وجد، جامه سبز خود را چاک زند.<sup>۲۸</sup>

چشم سهیل و ناخنه، ناخن آفتاب و نی

کاتش و قند او دهد، با نی و باد یاوری<sup>۲۹</sup>

مراد از «ناخنه» ظُفر است و آن علتی است معروف که در چشم به هم می‌رسد و مقرر است که نظر کردن به سهیل، آن را رفع می‌کند، پس سهیل با ناخنه، نهایت تنافی دارد، زیرا که مُزیل شیء، منافی آن شیء است. و همچنین مقرر است که نی را به هر ناخن می‌توان کشید، مگر ناخنی که عبارت از آفتاب است، که نی را نمی‌توان به آن کشید. و محصل معنی آنکه: نی در هر ناخنی مؤثر است، مگر در ناخن افلاک، که آفتاب باشد، به اعتبار آنکه اجسام سفلیه را در اجرام علویه هیچ تأثیری نیست. و نیز مقرر است که میان آتش و قند و میان آتش و نی و باد، تنافی است. و چون این معلوم شد، معنی شعر این است که: از غرایب این است که گویا مابین چشم سهیل و ناخنه، که کمال تنافی است، و مابین ناخن آفتاب و نی، که باز کمال تنافی است، اجتماع حاصل شده، به جهت آنکه آتش و قند چنگی، که عبارت از سرخی لب او و شیرینی آن باشد، نی و باد را با خود جمع کرده‌اند و حال آنکه در مابین همه تنافی است.<sup>۳۰</sup>

گاو سفالی اندر آر، آتش موسی اندر او

تا چه کنند خاکیان، گاو زرین سامری<sup>۳۱</sup>

مراد از «گاو سفالی» خُم شراب است. و از «آتش موسی» مقصود شراب است. یعنی خُم سفالی را، که پُر از شراب باشد، به مجلس در آور. و خُم به مجلس آوردن، اشاره به کمال حرص است در تجرّع، تا مردم مشغول به پرستش او شوند و گاو زرین سامری را دور افکنند.<sup>۳۲</sup>

در قَصَب سه دامن، آستین دو بر فشان

پای طَرَب سبک بر آر، ار چه ز می گران سری<sup>۳۳</sup>

این شعر خطاب است بر قاضی. و مراد از «قصب سه دامن» جامه حریری است که دو چاک بر دو طرف داشته باشد و آن را سه دامن می‌باشد، دو از پیش و یکی از قفا، و این قسم جامه، مخصوص رقاصان بوده. و مراد از «آستین» آستین است، و نون به جهت وزن شعر افتاده است. یعنی در حالتی، که در جامه سه دامن در آمده باشی، اندکی آستین بر فشان و در جلوه رقص در آی و پای طرب را سبک بردار، اگر چه از مستی باده، سرگرانی.<sup>۳۴</sup>



دوش که صبح چاک زد، صدره چرخ چنبری  
خضر در آمد از درم، صبح وش از منوری

دید مرا گرفته لب، آتش پارسی ز تب

نطق من آب تازیان، بُرده به نکته دری<sup>۳۵</sup>

معنی شعر اول، ظاهر است. و مراد به «آتش پارسی» در شعر ثانی، یا تبخاله است، یا آتشکده فارس. و مراد از «تب» گرمی نطق و بیان است. و معنی شعر آنکه: مراد دید که به سبب گرمی نطق و بیان من، آتشکده فارسیان یا تبخاله در لب من افتاده، به نحوی که نطق من، آبروی زبان عربی را به سبب نکته‌های فارسی برده.<sup>۳۶</sup>  
گفت چه طرفه طالعی، کز درِ خانه ششم

مُهره به کف، به هفت حال، با همه این به شش دری<sup>۳۷</sup>

کسی که مهره را از خانه ششم نرد بیرون برده است و کسی که در شش در، یعنی در خانه‌های شش نرد بماند و بیرون نرود، باخته است. و مراد از «هفت حال» کثرت مشاغل است و هفت گفتن به سبب مناسبت شش است، یا مراد، تأثیرات کواکب سبعة است. و معنی شعر این است که: خضر گفت که تو عجب طالعی داری که با وجود آنکه به درخانه ششم آمده‌ای و مهره به کف گرفته‌ای، می‌خواهی بیرون روی، یعنی خود را می‌خواهی از شواغل این دنیا مُستخلص کنی و معذک به سبب تأثیرات کواکب، یا کثرت مشاغل دنیوی در شش در دنیا مانده و نمی‌توانی بیرون رفت.<sup>۳۸</sup>  
چند نشانه عَرَض، بودن و بی نشان شدن؟

جوهر نور نیستی، سایه نور جوهری<sup>۳۹</sup>

مراد آن است که: تا چند مانند و نمونه عرض بی نام و نشان باشی به جهت انغمار در دنیا و علایق آن، و حال اینکه اگر چه جوهر نور مطلق نیستی، لکن سایه آن نور هستی، پس می‌توانی متوجه اصل خود شوی و خود را به جوهریت و مطبوعیت برسانی.<sup>۴۰</sup>  
مثل عطاردی چرا؟ چون مه نو نه مقبلی

طالع تو اسد چرا، چون سرطان مُدبری؟<sup>۴۱</sup>

مراد این است که: چرا تو مانند عطاردی، که گاهی در رجوع و گاهی در استقامت و گاهی ضعیف و گاهی قوی، و چرا چون ماه نو مقبل نیستی، یعنی از تنزل در ترقی باشد. و تو اسد طالعی، یعنی قوی طالعی، زیرا که هر که طالع او اسد باشد، قوی طالع می‌باشد، نظر به اینکه پادشاهان اسد طالع می‌باشند. و چون تو اسد طالع باشی، چرا مانند سرطان،

یعنی خرچنگ، مُدبری، یعنی حرکت قهقری می‌کنی و مایل به عقبی؟ همچنان که از حرکت خرچنگ، قوه باصره ادراک می‌کند، که مایل به عقب است.<sup>۴۲</sup>

موکب شاه اختران، رفت به کاخ مشتری

شش مهه داده ده نُهش، قصر دوازده دری<sup>۴۳</sup>

مراد از ده نه و ده یازده و هر هفت: زینت است و علت تسمیه ظاهر است، به جهت آنکه زینت‌هایی که زنان می‌کنند، از خال و نگار و سمه و غیره، به یک اعتبار، هفت است و به یک اعتبار، نه و به یک اعتبار، یازده است. و مراد از «قصر دوازده در» آسمان است، به علت آنکه دوازده برج دارد. و معنی شعر آن است که: آفتاب، داخل خانه مشتری شد که حوت باشد، و این اشاره به ظهور آثار بهار است، و قصر دوازده دری - یعنی فلک - او را در شش ماه زینت داد و او را با تزیین ظاهر کرد در منزل مشتری.<sup>۴۴</sup>

قعدۀ نقره خنگ روز، آمده در جنیبتش

ادهم شب فکنده سُم، کندرو از مُشمّری<sup>۴۵</sup>

مراد از «قعدۀ» اسب سواری است. و «جنیبت» کتل باشد. و «ادهم» اسب سیاه رنگ باشد. و مراد از «مشمّر» اسب تیز رو سبک خیز است. و مراد از «سُم فکندن» نقصان و ضعف است. و معنی شعر آن که: اسب سواری، که عبارت از اسب سفید «روز» باشد، مستعد سواری آفتاب ساختند، و اسب سیاه رنگ شب از مشمّری و تندروی، سُم افکند و کُند رو شد، یعنی ضعیف حال گردید. و محصل کلام آن که: چون فصل بهار در آمد، روز قوت یافت و شب ضعیف شد.<sup>۴۶</sup>

گر نه سگش شود فلک، چون نمط پلنگ و مه

پُر نقط بهق شود، روی عروس خاوری<sup>۴۷</sup>

مراد از «نمط» ادیم و گلگونه است. و «بهق» علتی است که خال‌های سفید از آن در بدن به هم می‌رسد. و مراد آن است که اگر سگ او - یعنی سلطانی که ممدوح است - نشود، روی خورشید که عروس خاور است، از تأثیر ناسپاسی فلک، مانند ادیم پلنگ - یعنی پوست او - و چون گونه ماه، پُر از نقطه‌های بهق خواهد شد.<sup>۴۸</sup>

از رحم عروس بخت، این حرم حلال را

نو خلفان فتح بین، وارث مُلک پروری

در بر تیغ حصرمی، زاده جنابه چون عنب

برده جناب از آسمان، کرده همه دو پیکری<sup>۴۹</sup>

«حَصْرَم» به فتح اوّل و صاد مهمله، غوره است. و مراد از «تیغ حصرمی» تیغ سبز رنگ است. و «جنابه» به فتح با، دو میوه را گویند که متصل به یکدیگر به بار آید. و «جناب» به ضمّ اوّلی، گرو را گویند. و مراد آن است که: از رحم عروس بخت این حرم حلال، یعنی ممدوح، ملاحظه کن نو خلفان فتح را، که در مملکت پروری ارث می‌برند و از سر تیغ سبز رنگ ممدوحه، دوگانه مانند عنب ظاهر می‌شوند، یعنی تیغ ممدوح، ایشان را به منزله قابله و پرورنده است. و به واسطه آنکه در آسمان، یک دو پیکر است که جوزا باشد، آنها همگی دو پیکر ظاهر می‌گردند و از این جهت از آسمان گرو برده.<sup>۵۰</sup> کی به دو خیل نحس پی، بر سپهش زند عدو؟

کی به دروغ بسته سر، هر سقطی شود سری  
 لعبت مُرده را که اصل، از کُج زنده کرده‌اند

از دل پیر عاشقان، رخصت نیست دلبری<sup>۵۱</sup>

شعر اوّل، اشاره به اتفاق اعدای ممدوح، به اتفاق دو سر خیل لشکر او در مخالفت، و برگزیدن دیگری به جای او تواند بود. و «سقطی» در اصل به معنی خُرده فروش است. و مراد از «سری» شیخ سری سقطی است که از اکابر عرفا بوده. و معنی آن است که: به مجرد آنکه دروغ گوی مجهول، مخفیاً در حق سقطی، که مراد از آن خُرده فروش است، گواهی ولایت و بزرگی دهد، شیخ سری نتواند شد. پس اتفاق آن دو شخص نیز با خصم ممدوح، همان اثر دارد. و در شعر ثانی، این مطلب را تقویت کرده است. و مراد از «کُج» به ضمّ اوّل، یا صورتی است که از بعضی لباس‌ها به جهت ترسانیدن اطفال می‌سازند، یا صورتی است که از جهت دفع چشم زخم ترتیب می‌دهند و در بام خانه‌ها می‌گذرانند، همچنان که در بعضی ولایات متعارف است. و مراد از «دل پیر عاشقان» یا دل مرشد است، یا دل پیری که عاشق شده باشد. و معنی شعر این است که: لعبتی، یعنی صورتی که در اصل بی روح است و مرده است و حیات او مانند حیات کُج است، که در بعضی لباس‌هاست، او را از جانب مرشد، رخصت نیست، یعنی از شأن او نیست که دلبری و متبوعیت نماید، یا آنکه او را از دل پیر عاشق - با آنکه به هر صورتی عشق می‌ورزد - رخصت نیست که دلبری نماید. و مراد این است که عدو ممدوح، که بزرگی او مانند کُج است، از مرشد، رخصت بزرگی ندارد.<sup>۵۲</sup>

رمح تو راست زهره چون پرچم و آفتاب طاس

از بر ماه چارده، سایه کند صنوبری<sup>۵۳</sup>

مراد از «رمح» در اینجا عَلم است، زیرا که نیزه پرچم نمی باشد. و مراد از «برماه چارده» فوق ماه چارده است. و مراد از «طاس» همان قَبّه گلوگاه و سر عَلم است. و مراد آن است که: رمح تو را زهره پرچم است و آفتاب گلوگاه آن است و به سبب آنکه این قدر ارتفاع دارد، و فوق عَلم، که سر و گلوگاه آن است، از پایان که چوب عَلم است، جسیم تر است، سایه صنوبری، یعنی شبیه به سایه صنوبر، از بالای ماه انداخته است.<sup>۵۴</sup>

نایب تنگری تویی، کرده به تیغ هندوی

سنقر کفر پیشه را، سن سن گوی تنگری<sup>۵۵</sup>

«تنگری» به زبان ترکی، یعنی خدا. و مراد از «سنقر» پادشاه ترکستان است که کافر بوده. و «سن» در ترکی به معنی تو است و تکرار آن به جهت تأکید است. و مدعی آن است که: تو نایب خدایی که به تیغ هندی، پادشاه کافر ترکستانی را به نوعی موحد ساختی، که دایم متوجه خداست. و می گوید: تویی خدا، یعنی اقرار به توحید کرد.<sup>۵۶</sup>

از سر گرفته قدر، بر سر حرف حکم تو

چرخ چو جزم نحویان، حلقه شد از مدوری<sup>۵۷</sup>

در اصطلاح نحویان، اعراب و بنا، تابع کلمات می باشند، و لفظ «حکم» را حرف وسط، مجزوم است. و مراد آن است که: به موجب نوشته قدر، که از آن به هیچ حال تخلف ممکن نیست، به جای جزم که در حکم تو است، حلقه فلک ایستاده، یعنی همچنان که جزم تابع لفظ حکم است نزد نحویین، همچنین حلقه فلک، که شبیه به صفر و جزم است، تابع حکم تو است.<sup>۵۸</sup>

کرد به صدر کعبه در، بهر مشام عرشیان

خاک درت مثلثی، دخمه چرخ مجمری<sup>۵۹</sup>

«مثلث» نوعی از بوی خوش است. و مراد این است که: خاک در تو در صدر کعبه، که عبارت از آستان تو باشد، به جهت تطهیر دماغ عرشیان مثلثی کرد، یعنی دماغ را خوشبو کرد مانند مثلث. و دخمه چرخ مجمری کرد، یعنی به جای مجمر آن بوی خوش شد که خاک درت داخل آن است، همچنان که عود در مجمر.<sup>۶۰</sup>

تخت تو در مربعی، عرشی و کعبه ای کند

شاه مثلثی از آن، کاختر و چرخ اخضری<sup>۶۱</sup>

مراد از «شاه مثلث» ابعاد ثلاث است که طول و عرض و عمق باشد، و مراد، آسمان و زمین و مشرق و مغرب است. یعنی تخت تو در فعل مربعی، عرشی و کعبه ای کند، یعنی به

جای عرش و کعبه است و تو شاه زمین و آسمان و مشرق و مغرب، از این جهت که مانند کوکب و فلکی، که آنها نیز بر ابعاد ثلاثه مُسلّطند، زیرا که هر شبانروزی، سیر می‌کنند مجموع آنها را.<sup>۶۲</sup>

باد صبا بر آب کُر، نقش «قد افلح» آورد

تا تو فلاح و فتح را، بر شط مفلحان بری

فرضه عسقلان و نیل، از شط مفلحان و کُر

هست خراس پارگین، از سمت مُزوری<sup>۶۳</sup>

«فرضه» به فاء و ضاد معجمه، گذری را گویند که تمغاچیان در آن می‌نشینند و تحصیل تمغا می‌نمایند و مراد از آن در اینجا، مطلق گذرگاه است. و «عسقلان» و «نیل» دووادی‌اند مشهور، واقع در ولایت روم و مصر. «شط مفلحان» آبی است در ولایت غزان، یعنی ترکستان. و «کُر» به کاف تازی مضموم، آبی است در میانه سرحدّ آذربایجان و شیروان. و «پارگین» به بای فارسی، حوضی را گویند که آب تیره در آن جمع شود. و «خراس» کارخانه روغن‌گیری است. و مقرّر است که در خراس‌ها، حوضی که در آن روغن هر جنس جمع شود، ترتیب می‌دهند و آن را خراس پارگین می‌گویند. پس مراد از شعر این است که: هرگاه تو عنان فتح و مملکت گشایی، به جانب شط مفلحان، که از آب‌های ترکستان است، معطوف گردانی، اثر فیروزی بر عبور کنندگان از آب کُر به واسطه باد صبا ظاهر می‌شود، با وجود آنکه عبور و مرور لشکر تو بر آن ظاهر نشده. و مراد از شعر ثانی این است که: با وجود بُعد مسافت میان این آب‌ها، در حین حرکت او، ازدحام و کثرت خیل و حشم او به مثابه آن است که عبور لشکر بر جمیع این رودها واقع خواهد شد و آب صافی آن را به نوعی به تیرگی مبدّل خواهد ساخت، که اگر آنها را از غایت گِل آلودگی به پارگین خراس نسبت کنند، از سمت مُزوری خواهد بود، یعنی این تشبیه صحیح نخواهد بود، بلکه تیرگی آن آبها بسیار بیشتر از تیرگی پارگین خراس خواهد بود.<sup>۶۴</sup>

شعرُ للخاقانی در مدح شیروان شاه

گر عالمِ رومی‌وش زنگی شغب است، او را

داغ حَبَشی بر رخ نهمار کشد عدلش<sup>۶۵</sup>

«شغب» غوغا و شور زنگیان است که از روی سرور باشد، و این طرب و سرور به

سبب دعای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در میان ایشان همیشه باقی است. و سبب آن

این است که حضرت پیغمبر (ص) هفت مکتوب به والیان ممالک و ولایات فرستاد و پنج نفر از آن جمله به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند، و نجاشی، والی حبشه، مکتوب آن سرور را تعظیمات غیر محصور نمود و حامل آن را به غایت گرمی داشت و اظهار سرور تمام نمود، و از این جهت، حضرت، دعا بر دوام خوشحالی آن قوم فرمودند، چنان که سرور ایشان از آن ایام تا به حال باقی است. و «نهمار» به معنی بسیار است. و معنی آن است که با وجود اینکه عالم به سبب ممدوح زنگی شغب است، یعنی همیشه در فرح و شادی و نعمت و رفاهیت است، عدالت او به نحوی است که داغ حبشی، یعنی عبودیت و ذلت بر اهل عالم نهاده، به نحوی که در انقیاد و اطاعت او در مرتبه عبودیتند واحدی را یارای آن نیست، که از جاده اطاعت قدم بیرون نهد.<sup>۶۶</sup>

أيضاً للخاقانی در وصف صبحدم

شمع که در عنان شب، زرده فش سیاه بود

از لگد براق جم، مرد بقای صبحدم<sup>۶۷</sup>

«ژرده» رنگی است از رنگ‌های اسب، که شبیه به رنگ شعله آتش است. و «فش» به فا و شین معجمه، کاکل است و به معنی طرّه دستار هم آمده. و مراد از «براق جم» باد سحری است، به جهت آنکه حامل بساط سلیمانی (ع) بوده. و معنی شعر این است که: شمع در زمام شب بود، یعنی به جهت ظلمت شب باقی بود و ژرده کاکل سیاه بود، یعنی رنگ او ژرده بود و کاکل سیاه بود، یعنی دودی که از سر آن بالا می‌رفت، سیاه بود، یا مدعی فتیله آن است که آتش در آن گرفته و سیاه رنگ شده از باد سحری، اگر خاموشی بقای صبحدم باشد، دیگر احتیاج به شمع نیست.<sup>۶۸</sup>

أيضاً شعر آخر له

در مدح مجدالدین افتخار

دل ی‌آد کسند فضایل او      چندان که به دست چپ شمارد

بر ی‌آد محقق مهینه      انگشتِ کِـهینه بسته دارد

آخر، چه حساب گیرد انگشت      کورا ز میان فرو گذارد؟<sup>۶۹</sup>

مقرر است که حساب اعداد، که به انگشتان ضبط می‌شود، آحاد و عشرات از دست راست ضبط می‌شود، و مآت و آحاد الوف از دست چپ. مآت از انگشت مهین و سبابه، و آحاد الوف - یعنی تا نه هزار - از سرانگشتان دیگر، که وسطی و بُنصر و کِهین است. و غایت آنچه ضبط می‌شود تا نه هزار است. و چون این معلوم شد، بدان که مراد از شعر

اول، این است که: دل این قدر از فضایل او را یاد می‌کند، که از آحاد و عشرات، که از دست راست ضبط می‌شود، فارغ می‌شود و به مات و الوف، که ضبط به دست چپ می‌شود، منتقل می‌شود.

و معنی شعر دوم آن است که: آنچه از مات، که به انگشت مهین محقق شد، که غایت آن نُهصد است، به ملاحظه و تذکر و منظور بودن آن انگشت کھین را می‌بندند، به معنی اینکه الوف را بر مات وارد می‌سازد، یعنی هر واحدی از مات را هزار می‌گیرد، که از غایت اعدادی که از انگشتان ضبط می‌شود - که نه هزار باشد - به اضعاف مضاعف می‌گذارد.

در شعر سیّم، از این نیز ترقّی می‌کند و می‌گوید که: حساب انگشتان چه فایده می‌کند و انگشتان چه حسابی را می‌تواند نگاه داشت، که باید مدوح را در میان بگذارند و عاجز از احصای فضایل آن بشوند. سیّد عبدالوہاب غنایی،<sup>۷۰</sup> که شارح ابیات خاقانی است، در تفسیر این اشعار بیانی نموده، که معنی محصلی ندارد.<sup>۷۱</sup>

#### شعر منسوب إلى الخاقانی

خطی مجهول دیدم در مدینه      بدانستم که خط آشنا نیست  
از آن خط اولین سطر این نوشته      که جوزا نزد خورشید سما نیست  
به جان پادشه سوگند خوردم      که نزد پادشه جز پادشا نیست<sup>۷۲</sup>

مراد آن است که: در مدینه متّوره، خطّی دیدم که صاحب آن غیر معلوم بود، یعنی به جهت تقیّه و خوف، خود را ظاهر ننموده و مخفی داشته، حاصل سطر اول آن خطّ این بود که «جوزا» که به شکل دو مرد توأمین است - که در اینجا کنایه است از شیخین، یعنی ابوبکر و عمر - در نزد خورشید آسمان، که کنایه است از جناب رسول اللّٰه - صلی اللّٰه علیه و اله و سلّم - نیست. یعنی در ظاهر، اگر چه ایشان را در نزد او دفن کردند، لیکن در حقیقت و باطن در نزد او نیستند و به موضعی که لایق ایشان بود، نقل شدند. پس من به جان پادشاه، که مراد جناب رسالت مآب (ص) باشد، قسم یاد نمودم که در نزد پادشاه، یعنی جناب رسول اللّٰه - صلی اللّٰه علیه و اله - نیست مگر پادشاه، که عبارت است از جناب ولایت مآب، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب - صلوات اللّٰه و سلامه علیه. و اشخاص دیگر از اغیار در نزد آن حضرت نیستند.<sup>۷۳</sup>

۵. شرح لغات فصاید خاقانی و منظومه تحفة العراقین: این شرح از مصطفی قلی بن محمّد

حسن موسوی سرابی است. از این مؤلف در تذکره‌ها و منابع ادبی و تاریخی دوره قاجار نشانی نیافتم و آگاهی اندک ما از وی، برگرفته از دیباچه اثر دیگر او به نام سلطان نامه است. از مقدمه این کتاب برمی‌آید که وی در دوره حکمرانی قهرمان میرزا در تبریز (۱۲۵۱-۱۲۵۷ ه. ق) در دستگاه وی به منصب مورّخی موصوف بوده و چند سال پس از درگذشت او، در سال ۱۲۶۱ ه. ق. عارضه‌ای در وجودش به هم رسیده، برای تغییر مکان و آب و هوا به قصبه سراب رفته و در اثنای نقاقت، یکی از دوستانش، نسخه‌ای منظومه، مُشعر به قصه‌ای عجیب، که در عهد نوشیروان عادل، از لغت یونانی به عربی<sup>۷۴</sup> و در دوره سلطان محمود غزنوی، از تازی به دری ترجمه یافته بود، به وی آورده و از او التماس نموده که مضمون آن منظومه را منثور نماید، و او هر چند مشغول تحریر تاریخ قاجاری بوده، اما از تمّای آن دوست روی برناتافته، آن منظومه را از قید نظم به سلک نثر درآورده و چون شاهزاده محمد رحیم میرزا، شمه‌ای از عزم وی آگاه شده و پیریشان حالی او را دریافته، اسباب معیشتش را مهیا نموده و او بدین ترتیب سلطان نامه را پدید آورده و به شاهزاده یاد شده، اتحاف کرده است. از ترقیمه نسخه خطی سلطان نامه (دستنویس شماره ۳۲۷۳ کتابخانه ملی تبریز) معلوم می‌شود که مصطفی قلی، تحریر منثور سلطان نامه را در سال ۱۲۶۱ ه. ق. آغازیده و در سال ۱۲۶۹ ه. ق. به پایان برده است:

... که نه سال خون جگر خورده‌ام      به تألیف و تصنیف آورده‌ام  
هزار و دو صد شصت و یک ابتدا      شد این نسخه را شصت و نه انتها...<sup>۷۵</sup>  
از سلطان نامه چند نسخه در دست است:

۱. نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز، شماره ۳۲۷۳، خط: نستعلیق، تاریخ کتابت: ۱۲۶۹ ه. ق. کاتب: گویا خود نگارنده، ۱۲۵ برگ،<sup>۷۶</sup>
  ۲. نسخه خطی متعلق به محمود فرهاد معتمد، شماره ۸۵، خط: نستعلیق، تاریخ کتابت: ۱۲۷۰ ه. ق. ۸۴ برگ.<sup>۷۷</sup>
  ۳. نسخه خطی کتابخانه دانشگاه لنین گراد، شماره ۱۱۲۹/۲۰، خط: نستعلیق، تاریخ کتابت: ۱۲۷۳ ه. ق. کاتب: محمد کاظم بن امین سروی.<sup>۷۸</sup>
- اثر دیگر مصطفی قلی تاریخ آل قاجار است، که در سال ۱۲۶۹ ه. ق. به سرانجام رسانده است. هنگامی که وی در دستگاه قهرمان میرزا، منصب تاریخ نگاری داشته، جهت این شاهزاده قاجار، نگارش تاریخ خاندان شاهی قاجار را آغاز کرده و دوازده



سال پس از درگذشت او، این تاریخ را به پایان برده، و یا این که نگارش آن را و نهاده است، چرا که این تاریخ، مشتمل است بر تاریخ قاجاریه تا سال ۱۲۲۰ ه. ق. و مصطفی قلی، تاریخ قاجاریه را تا دوره‌ای که خود می‌زیسته، پی‌نگرفته است. شاید عمرش بسنده نکرده، که تاریخ این سلسله شاهی را تا زمان خود بنگارد، و یا این که قصد وی، نگارش برهه‌هایی از تاریخ قاجار بوده است. استوری، دستنوشته‌ای از تاریخ آل قاجار را که ظاهراً به شماره H1۹ (۹) در کتابخانه دانشگاه کمبریج محفوظ است، معرفی کرده، که به سال ۱۲۷۴ ه. ق. کتابت شده. ۱۷۹ اگر این نسخه رؤیت می‌گردید، مطمئناً اطلاعاتی از مصطفی قلی، از مقدمه آن به دست می‌آمد. دریغا که دست ما کوتاه است و خرما بر نخیل.

مصطفی قلی در سال ۱۲۶۹ ه. ق. که شیراز تاریخ آل قاجار را بسته، زنده بوده و احتمالاً چند سال پس از این تاریخ نیز حیات داشته است.

جز سلطان نامه و تاریخ آل قاجار اثر دیگری نیز از مصطفی قلی در شرح مشکلات دیوان خاقانی باقی مانده است. این شرح در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی با عنوان شرح لغات قصاید خاقانی و منظومه تحفة العراقین ثبت گردیده<sup>۸۰</sup> و در سردیباچه آن به نام شرح مشکلات دیوان خاقانی ضبط شده است. در واقع، این شرح، توضیح لغوی و گاه تبیین مفهوم چندی از ابیات چکامه‌ها، ترکیب‌ها و قطعات خاقانی است، و خود شارح نیز در مقدمه شرح خود اشارت کرده، که قصد داشته است معضلات لغات، و مشکلات نکات شعرهای خاقانی را نوعی شرح دهد، که طالبان معارف و بیان، از درک معانی آن محروم، و نکات مقاصدش در نظر متعلمان، نامعلوم نباشد. این شرح، چنان که شارح در دیباچه آورده، بر دو باب مشتمل است، باب الأوّل: فی شرح لغات القصاید، و الثانی: فی شرح لغات تحفة العراقین.<sup>۸۱</sup> در یگانه نسخه شناخته شده این شرح، که به شماره ۱۴۱۹۷ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی محفوظ است، از شرح لغات تحفة العراقین نشانی نیست و گویا این بخش افتاده و یا شارح به تألیف این بخش توفیق نیافته است. دستنویس مذکور ظاهراً به خط نستعلیق خود شارح در سال ۱۲۵۶ ه. ق. تحریر شده و دارای ۹۴ برگ است.<sup>۸۲</sup> رؤیت اغلاط املائی در متن شرح، کتابت آن را به خط شارح، قابل تردید و تأمل می‌کند.

این شرح، کم مایه و در واقع، باید گفت بی مایه است و از طرفگی، طرفی نبسته و در برابر شروح دیگر شعرهای خاقانی، ناچیز و حقیر است. جای شگفتی است، که مصطفی

قلی در دیباچه خود، از شروح معتبر و شراح نامی شعرهای خاقانی، همچون شادی آبادی و معموری، ذکری به میان نیاورده و در شرح خود از آنها استفاده نکرده است. وی پس از ایراد دیباچه خود در انگیزه تألیف رساله، شرحش را با چکامه «مرآة الصفا» آغازیده است. در اینجا بخشی از دیباچه شارح و نمونه‌ای از شرح او را نقل می‌کنیم.

«سیاس و ستایش، خداوند را سزاست، و درودی که از قوه بشر، برتر، و سزای خدای دادگر است، به روح مطهر فخر اولین و ذخر آخرین، مایه فخر آدم، سایه رحمت عالم... که خلقت آدم، طفیل وجود وی آمد....»

از جمله دانشوران طاق و سخنوران آفاق، خاقان ملک سخن، خاقانی است که جواهر طبعش خجلت ده گوهر، و ذخایر نطقش، بهتر از درُ گرانبها. چشم عقل در قصیده گویی، مثل او ندیده، و گوش فضل در نکته‌جویی، مانند او نشنیده. قصاید دیوانش در جهان، طاق است، و حلاوت گفتارش مشهور آفاق. مضامین قصایدش از علو پایه، به فهم هر بی‌مایه ننگند، و میزان عقل هر کس، جواهر معانی آن را نسنجد. علی‌هذا به خاطر حقیر کثیرالخطا و التقصیر، مصطفی قلی بن محمد حسن الموسوی السرابی.. که الفتی به زبان فصحا داشت، درگذشت که معضلات لغات، و مشکلات نکات آن را نوعی شرح دهد که طالبان معارف و بیان، از ادراک معانی آن محروم، و نکات مقاصدش در نظر متعلمان، نامعلوم نباشد. استدعا از کرم صاحبان طبایع سلیمه و آرای مستقیمه، آن است که اگر به زلتی اطلاع یابند، یا به علتی واقف گردند، در مقام اصلاح، سالک مسالک فلاح باشند... و هذا الشرحُ مشتملٌ علی باین: باب الأوّل فی شرح لغات القصاید، و الثانی فی شرح لغات تحفة العرافین».<sup>۸۳</sup>

نمونه‌ای از شرح:

فلک کج روتر است از خط ترسا مراد دارد مُسلسل، راهب آسا<sup>۸۴</sup>  
 راهب: زاهد ترسایان است که خود را همیشه در زنجیر دارد. و خط ترسایان را  
 باژگونه نویسند، و این قصیده را در ایام حبس گفته است.<sup>۸۵</sup>  
 چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت مأوا<sup>۸۶</sup>  
 مشهور است که دجال بدسگال، یک چشم دارد، و جناب عیسی - علیه السلام -  
 وقتی که متوجه عالم [بالا] بود، از امتعه مستعاره دنیا، سوزنی با او همراه بود.<sup>۸۷</sup>  
 به صور صبحگاهی برشکافم صلیب روزن این بام خضرا<sup>۸۸</sup>  
 صلیب، چنان که سابقاً نوشته شده، چوب‌هاست که در دامن دلو نصب نمایند، و در

اینجا، کنایه از چوب روزن است.<sup>۸۹</sup>

چه راحت، مرغم عیسی را ز عیسی؟ که همسایه است با خورشید عذرا<sup>۹۰</sup>  
مرغ عیسی: شب پره را گویند که به دعای حضرت عیسی - علیه السّلام - مخلوق  
شده است. عذرا: روشن را گویند، و حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السّلام - در فلک  
آفتاب است.<sup>۹۱</sup>

۶. نوشته‌اند که پیرمراد بیگ، متخلّص به مشفق، از سرایندگان و دانشوران دوره  
قاجار (درگذشته ۱۲۳۷ ه. ق) شرحی بر اشعار حکیم خاقانی می‌نوشته، که ناگاه اجل  
موعود در رسیده و زبان از سخنرانی درکشیده است. اثری از این شرح ناقص پیرمشفق  
در دست نیست و چون نام وی نیز در شمار شُراح شعرهای خاقانی است، مزید استفاده  
را، شمه‌ای از بیان حال او را ذکر می‌کنیم.

مشفق، خود در دیباچه‌ای که بر اثر دیگرش شرح مشکلات دیوان حافظ نگاشته،  
خلاصه‌ای از زندگینامه و به قول خود، شمه‌ای از بیان حال و شرمه‌ای در کیفیت احوال  
خود آورده، و نیز حاج علی اکبر نواب شیرازی، که با وی نسبت رفاقت داشته، در تذکره  
دلگشا شرح حالی موثّق و مستند از او به دست داده است.<sup>۹۲</sup>

اصل مشفق از ایل زنگنه کرمانشاهان بود و خود در شیراز، گام به قلمرو وجود  
نهاد.<sup>۹۳</sup> در دبستان نکته آموزی، رمزی از علوم دینی، و رسمی از رسوم آداب انسانی  
آموخت و بعد مرتکب امور دیوانی و متوجّه خدمات سلطانی گشت. در بدایت حال (در  
آغاز جوانی) در خدمت امرای زندیه به شغل جلوداری پرداخت، اما بعد به حکم  
قابلیت و استعداد فطری، از آن شغل پست، استغفا کرد<sup>۹۴</sup> و به تحصیل کمالات، بذل  
جهد وافی نمود و به قول خودش: به کلی سراجّه دل را از ملازمت و خدمات سلطانی  
بیرداخت و حلقه ملازمت و منادمت علما و شعرا را آویزه گوش هوش ساخت<sup>۹۵</sup> و به  
اندک مدّتی، ترقّی معقول یافت. از هر استادی، مطلبی آموخت و از اکثر علوم، بهره‌ای  
اندوخت<sup>۹۶</sup> و در شاعری و شعرشناسی، طرف خطاب شد.<sup>۹۷</sup> رضا قلی خان هدایت که  
وی را دیده بوده، نوشته است: «... معقولیتی داشت و از صحبت فضلا و شعرا مشعوف  
می‌گشت».<sup>۹۸</sup>

پیر مراد بیگ، در دوران پیری، به تربیت فرزندان امیر شهر شیراز، روزگار  
می‌گذرانید،<sup>۹۹</sup> و گویا در همین ایّام فرسودگی، بر برخی از ابیات خاقانی، شرحی  
می‌نوشته که اجل به وی مهلت نداده است. تذکره نویسان آورده‌اند که وی به غوامض

اشعار حافظ شیرازی نیز شرحی نوشته است. دیوان بیگی آورده: «... مشفق، شرحی هم نثرأ بر دیوان خواجه حافظ - رحمه الله - نوشته، قبل از اتمام در سال ۱۲۳۷ رحلت نمود»،<sup>۱۰۰</sup> و رضا قلی خان هدایت نوشته: «... بر اشعار حافظ، نثری شرح دار می نوشت که مطبوع اماجد نیفتاد...».<sup>۱۰۱</sup>

نسخه‌ای از شرح مشفق بر مشکلات دیوان حافظ به شماره ۵۶۳۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است که به سال ۱۲۸۶ ه. ق. به خط شکسته نستعلیق در ۱۱۱ برگ کتابت شده.<sup>۱۰۲</sup>

یک روز، که مشفق در خدمت جمعی از دوستان با وفاق و مخادیم بی نفاق خود بوده، یکی از یاران نکته‌پرداز، این بیت حافظ را:

ماجر کم کن و باز آکه مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و به شکرانه بسوخت

برخوانده و از مشفق، خواهش حل معنی آن را نموده است. وی آن چه به عقل خود دریافته بوده، درباره این بیت معروض داشته، و پس از آن یکی دیگر از یاران، زبان برگشاده و از او درخواستی که شرحی واضح و بیانی لایح بر اشعار مشکله لسان الغیب بنویسد. مشفق، خواهش این دوست را نیز پذیرفته، مراعات جانب او را مرعی داشته و تمام دیوان حافظ را به دیده دقت ملاحظه کرده، هر بیت از شعرهای حافظ را، که چندان احتیاجی به بیان نداشت فرو نهاده، و ابیاتی را، که لغات آنها وضوحی نداشت، به شرح و توضیح پیوسته است.<sup>۱۰۳</sup>

جز شرح مشکلات دیوان حافظ اثری دیگر از مشفق در دست نیست. گویا از وی دیوانی مدون در دست نبوده، چنان که نواب شیرازی نوشته است: «اشعارش تمام به دست نیامد، نسخه‌ای چند که از ابیاتش در نزد فقیر بود، منتخب آن ثبت شد...»<sup>۱۰۴</sup> و دیوان بیگی آورده: «... اشعار مدون شده‌اش به نظر نرسید...».<sup>۱۰۵</sup> نمونه‌هایی از تراوشات ذوق او را می‌توان در تذکره‌های دوره قاجار یافت. نواب شیرازی، مشفق را در فنون سخنوری ماهر دانسته، و سخنانش را به ملاحظت ستوده است.<sup>۱۰۶</sup> وی در سال ۱۲۳۷ ه. ق. از قفس تن، بال و پر افشاند.<sup>۱۰۷</sup>

## پی نوشتها

۱. ملا مهدی نراقی، چهره‌ای است شناخته شده و شرح حال وی نیازمند تفصیل نیست. احوال، آثار و افکار وی را ر. ک: مجموعه مقالات کنگره فاضلین نراقی، تحقیق و نظارت کمیته علمی کنگره فاضلین نراقی، قم، کنگره فاضلین نراقی، ۱۳۸۱ (چهار مجلد)؛ فاطمی، السید حسن، «المحقق محمد مهدی النراقی سیرته و عطاوه العلمی»، فقه اهل البیت، السنة السابعة، العدد الخامس والعشرون، ۱۴۲۳ هـ. ۲۰۰۲ م، صص ۲۵۵ - ۲۷۲؛ همو، «کهن ترین شرح حال های ملامهدی نراقی»، کتاب ماه (دین)، سال پنجم، شماره ۵ - ۶، اسفند ۱۳۸۰ - فروردین ۱۳۸۱، صص ۲۶ - ۳۰؛ میری، سید عباس، «آثار علمی - فرهنگی ملامهدی نراقی»، همان، صص ۳ - ۹؛ نراقی، حسن، «آثار علمی گمنام و شناخته نشده ملامحمد مهدی نراقی»، پانزده گفتار (مجموعه گفتارهای نهمین کنگره تحقیقات ایرانی)، تهران، دانشگاه تربیت معلّم، ۱۳۵۸، صص ۱۲۱ - ۱۱۳؛ همو «آثار علمی محمد مهدی بن ابی ذر نراقی در مبانی فلسفه، حکمت و ریاضیات»، مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی، به کوشش محمدرسول دریاگشت، تهران، دانشگاه ملی ایران، ج ۳، ۱۳۵۷، صص ۴۲۷ - ۴۱۶؛ آشنیانی، جلال الدین، «ملامحمد مهدی نراقی»: نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مشهد، شماره پانزده (۱۳۵۴)، صص ۷۹ - ۷ و شماره ۱۹ (۱۳۵۵)، صص ۱۱۷ - ۵۹.
۲. این کتاب، نخست به صورت سنگی در سال ۱۳۲۱ هـ. ق، در تهران، و بعد به کوشش حسن نراقی در سال ۱۳۶۷ در تهران (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی) چاپ شده است.
۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۲۶۰.
۴. مشکلات العلوم (چاپ حسن نراقی)، ص ۷۷.
۵. دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۸۹.
۶. مشکلات العلوم، ص ۳۶.
۷. دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۸۲.
۸. مشکلات العلوم، ص ۲۳۹.
۹. دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۸۲، (به جای «ترباک»، «ترباق» ضبط شده است).
۱۰. مشکلات العلوم، ص ۲۳۹.

۱۱. دیوان خاقانی شروانی، ص ۱۱۷. (در مصرع نخست بیت دوم، به جای «خام»، «جام» ضبط شده، و البته ضبط یکی از نسخه بدل‌های مورد استفاده دکتر سجادی، «خام» است. و در مصرع دوم بیت سوم، به جای «رنگ»، «رنگی» ضبط شده است).
۱۲. مشکلات العلوم، صص ۲۴۱ - ۲۴۲.
۱۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۱۹. (مصرع نخست چنین ضبط شده: صبحدم آب خضر نوش، از لب جام گوهری. ضبط نسخه بدل‌های مورد استفاده دکتر سجادی با ضبط مشکلات العلوم یکی است).
۱۴. مشکلات العلوم، ص ۲۴۳.
۱۵. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۱۹.
۱۶. مشکلات العلوم، ص ۲۴۳.
۱۷. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰.
۱۸. مشکلات العلوم، صص ۲۴۳ - ۲۴۴.
۱۹. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰. (به جای «حلال باردان»، «حلال پروران» آمده است).
۲۰. مشکلات العلوم، ص ۲۴۴.
۲۱. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰.
۲۲. مشکلات العلوم، ص ۲۴۴.
۲۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰.
۲۴. مشکلات العلوم، صص ۲۴۴ - ۲۴۵.
۲۵. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰.
۲۶. مشکلات العلوم، ص ۲۴۵.
۲۷. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰. (به جای «قرطه»، «کرته»، و به جای «هر سر ده قواره را»، «سرسرده قواره را» آمده است که درست نیست). در مشکلات العلوم نیز ظاهراً غلط و به صورت «هر سر زه قواری» آمده بود، که به قیاس مفتاح الکنوز اصلاح گردید. (رک: رضا قلی‌خان هدایت، «مفتاح الکنوز در شرح اشعار خاقانی»، به کوشش دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی، نامواره دکتر محمود افشار، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ج ۶، ۱۳۷۰، ص ۳۵۱۷).
۲۸. مشکلات العلوم، ص ۲۴۵.
۲۹. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰.
۳۰. مشکلات العلوم، ص ۲۴۶.
۳۱. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰.
۳۲. مشکلات العلوم، ص ۲۴۶.
۳۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۰.

۳۴. مشکلات العلوم، ص ۲۴۶.
۳۵. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۱. (به جای «صدره چرخ چنبیری»، «صدره چُست عنبری» آمده است).
۳۶. مشکلات العلوم، ص ۲۴۶.
۳۷. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۲. (به جای «با همه این به شش دری»، «این همه در مشدردی» آمده است).
۳۸. مشکلات العلوم، صص ۲۴۶ - ۲۴۷.
۳۹. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۲. (به جای «نور» در پاره دوم، «نیست» آمده است).
۴۰. مشکلات العلوم، ص ۲۴۷.
۴۱. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۲. (مصراع دوم چنین آمده: «طالع اسد ترا و تو چون سرطان بمدبری»).
۴۲. مشکلات العلوم، ص ۲۴۷.
۴۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۲.
۴۴. مشکلات العلوم، ص ۲۴۷.
۴۵. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۶.
۴۶. مشکلات العلوم، صص ۲۴۷ - ۲۴۸.
۴۷. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۳. (به جای «سگش»، «مگس» آمده است).
۴۸. مشکلات العلوم، ص ۲۴۸.
۴۹. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۳. (به جای «حلال»، «جلال» ضبط شده. در مشکلات العلوم به جای «جنابه»، «حبابه» آمده بود و به قیاس دیوان خاقانی شروانی اصلاح شد. جنابه: دو کودک را گویند که یک بار از مادر متولد شده باشند و عرب توأمان گویند «ر.ک. بوهان قاطع» و نیز به جای «نوخلفان»، «نوخلقان» ضبط شده بود، که به قیاس دیوان خاقانی شروانی اصلاح گردید).
۵۰. مشکلات العلوم، ص ۲۴۸.
۵۱. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۳. (به جای «به دورغ»، «بدوزرق»، و به جای «کُج»، «گج» آمده است).
۵۲. مشکلات العلوم، صص ۲۴۸ - ۲۴۹.
۵۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۳. (مصراع اول چنین آمده «ارمح تو مار هژده سر پرچشمش آفتاب طاس»).
۵۴. مشکلات العلوم، ص ۲۴۹.
۵۵. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۴.
۵۶. مشکلات العلوم، ص ۲۴۹.
۵۷. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۴. (به جای «از سر گفته»، «از خط کاتب» آمده است).
۵۸. مشکلات العلوم، ص ۲۴۹.
۵۹. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۴.
۶۰. مشکلات العلوم، صص ۲۴۹ - ۲۵۰.

۶۱. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۴. (به جای «از آن کاختر»، «از آنک اختر» آمده است).
۶۲. مشکلات العلوم، ص ۲۵۰.
۶۳. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۲۵.
۶۴. محمدبن خواجه گیلانی رشتی در شرح ابن بیت آورده است: «... عسقلان: فرضه ای است که در کنار آب نیل - که در مصر می باشد - بسیار معمور و معروف و مشهور است. می گوید: فرضه عسقلان و رودخانه نیل در پیش شط مفلحان و آب گر، همچون خراس و پارگین است. خراس: گاوی را می گویند که عصاران روغن می گیرند. و پارگین: آب اندک سیاه را می گویند». (تحفة الغرائب، نسخه خطی شماره ۲۷۹۵ کتابخانه مرکزی تبریز، ص ۱۲).
۶۵. دیوان خاقانی شروانی، ص ۵۰۳ (به جای «شغب»، «صفت» آمده است).
۶۶. مشکلات العلوم، ص ۲۵۴.
۶۷. دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۵۸.
۶۸. مشکلات العلوم، ص ۲۵۴.
۶۹. دیوان خاقانی شروانی، ص ۸۵۶.
۷۰. شرح حال وی را نک: دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره) به سرپرستی حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۴، بخش ۲، ۱۳۷۵، صص ۱۷۴۲ - ۱۷۴۳.
۷۱. مشکلات العلوم، ص ۲۵۵. شرح معموری غنایی چنین است: «مقرّر است که هرگاه خواهند که مطلبی فراموش نشود، رشته برانگشت کهنه می بندند که هرگاه نظر بر آن افتد، امر مقصود به یاد آید. "حساب گیرد": به معنی حساب نگاه دارد، است. و معنی چنان شود که هرگاه مطلوب چنان فراموش گردد که از بستن انگشت کهنه به یاد آید، در آن حالت، مطلوب میانه طالب و انگشت فرو گذاشته شده است، چه به یاد دادن بعد از فراموش است و بعد از فراموش شدن مقصود، از یاد دادن انگشت چه حاصل؟ چه هرگاه ذهول و غفلت، میانه طالب و مطلوب تحقق یافت، مفهوم مطلب طالب و مطلوب، متحقق نگردد» (شرح دیوان خاقانی، نسخه خطی شماره ۱۴۰۹۰ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، صص ۳۲۴ - ۳۲۵).
۷۲. دیوان خاقانی شروانی، صص ۸۳۸ - ۸۳۴. (این ابیات در دیوان خاقانی شروانی با اختلاف در الفاظ آمده، و یک بیت افزون است). این چهار بیت را قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۱۸ شرح کرده و از آن بر تشیع خاقانی نتیجه گرفته است.
۷۳. مشکلات العلوم، ص ۲۵۹.
۷۴. این سخن مصطفی قلی درست نمی نماید. در زمان انوشیروان، که نهضت به کتابت درآوردن آثار پیدا شد، داستان های ملل دیگر به بهلولی ترجمه شد، نه عربی.
۷۵. سلطان نامه، نسخه خطی شماره ۳۲۷۳ کتابخانه مرکزی تبریز، صص ۲ - ۳ و ترقیمة آن. (این نسخه تا پایان شماره گذاری نشده است).



۷۶. سید بونسی، میرودود، فهرست کتابخانه ملی تبریز، تبریز، چاپخانه شفق، ۱۳۵۰، ج ۲، صص ۸۳۳-۸۳۴.  
۷۷. دانش پژوه، محمدتقی، افشار، ایرج، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، دانشگاه تهران، ج ۳، ۱۳۴۲، ص ۱۸۷.

۷۸. همان، ج ۸، ۱۳۵۸، ص ۳۰۳.

79. C.A.Storey, *Persian Literature*, Section II, Fasciculus 2, london, 1936, P333. C. A. Storey, *Persian Literature*: translated into Russian and revised, with additions and corrections, by Y.u.e. Bregel, Central Department of Oriental Literature, Moscow, 1972, Part. II, p942.

۸۰. صدراپی خوبی، علی، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات حوزه علمیه با همکاری کتابخانه و مرکز اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۷، ج ۳۸، ص ۲۷۱.  
۸۱. شرح لغات قصاید خاقانی و منظومه تحفة العراقین، نسخه خطی ۱۴۱۹۷ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ص ۴.  
۸۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۸، ص ۲۷۲.  
۸۳. شرح لغات قصاید خاقانی و منظومه تحفة العراقین، صص ۳-۴.

۸۴. دیوان خاقانی شروانی، ص ۲۲.

۸۵. شرح لغات قصاید خاقانی و...، ص ۱۴۷.

۸۶. دیوان خاقانی شروانی، ص ۲۴.

۸۷. شرح لغات قصاید...، ص ۱۴۷.

۸۸. دیوان خاقانی شروانی، ص ۲۴.

۸۹. شرح لغات قصاید...، ص ۱۴۸.

۹۰. دیوان خاقانی شروانی، ص ۲۴.

۹۱. شرح لغات قصاید و منظومه تحفة العراقین، صص ۱۴۷-۱۴۸. این رساله به کوشش دکتر احمد رنجبر و یوسف بیگ باباپور تصحیح شده و در مجلد ۴ گنجینه بهارستان چاپ خواهد شد.

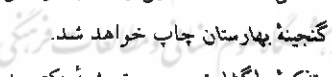
۹۲. حاج علی اکبر نواب شیرازی «بسمل»، تذکره دلگشا، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، شیراز، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۷۱، صص ۵۲۵-۵۲۶. محمد صالح شاملوی خراسانی نیز در محک الشعراء (نسخه خطی شماره ۴۰۹۶ کتابخانه ملی ملک، صص ۲۱۰-۲۱۱) شرح حال مشفق را به نقل از تذکره دلگشا آورده است.

۹۳. فاضل خان گروسی، تذکره انجمن خاقان، با مقدمه دکتر توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۶، ص ۶۲۰.

۹۴. همان، ص ۶۲۰. محمود میرزا، سفینه الم محمود، به تصحیح و تحشیه دکتر خیامپور، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۲۹۱.

۹۵. شرح مشکلات دیوان حافظ، نسخه خطی شماره ۵۶۳۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مقدمه شارح.

۹۶. تذکره دلگشا، ص ۵۲۵.



۹۷. تذکرة انجمن خاقان، ص ۶۲۰.
۹۸. رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحاء، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰، ج ۵، ص ۹۳۳.
۹۹. همان، ج ۵، ص ۹۳۳. سیداحمد دیوان بیگی شیرازی، حدیقة الشعراء، با تصحیح و تکمیل و تحشیة دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، زرین، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۱۶۵۷.
۱۰۰. همان، ج ۳، ص ۱۶۵۷.
۱۰۱. مجمع الفصحاء، ج ۵، ص ۹۳۳.
۱۰۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ج ۱۶، ۱۳۵۷، ص ۵۲.
۱۰۳. شرح مشکلات دیوان حافظ، مقدمه شارح.
۱۰۴. تذکرة دلگشا، ص ۵۲۶.
۱۰۵. حدیقة الشعراء، ج ۳، ص ۱۶۵۷.
۱۰۶. تذکرة دلگشا، صص ۵۲۶-۵۲۵.
۱۰۷. همان، ص ۵۲۶.

